

## در محضر استاد طالب



رتال جامع علوم انسانی

اشاره :

این بار گروه مصاحبه‌ی فرهنگیان به سراغ جناب آقای دکتر مهدی طالب استاد علوم اجتماعی دانشگاه تهران رفته‌اند و با طرح سؤالات متنوع و پاسخ‌های تفصیلی و با ارزش استاد، همشهریان و علاقه‌مندان را با مسائل و زوایای ناگفته‌ای از شهرستان نهاوند، آشنا ساختند. با تشکر از استاد و نیز سپاس از آقای مهرداد هوشمند و همکاران ایشان و هم‌چنین آقایان سیروس احمدی و علی ضیایی متن مصاحبه رامی‌خوانیم.

«فرهنگیان»

○ جناب آقای دکتر، لطفاً مختصری از شرح حال زندگی خود را بیان فرمائید.

● من در پاییز ۱۳۲۴ شمسی - سال‌های پایانی جنگ جهانی دوم - در نهاوند به دنیا آمدم. به ترتیبی که شنیده‌ام، تولدم با زجر فراوانی برای مادر و با نگرانی زیادی برای خانواده، همراه بوده است. به همین جهت، ولادت خود را با توجه به محدودیت‌های پزشکی آن زمان، مرهون لطف الهی و دعای اطرافیان می‌دانم و شاکرم. در عین حال این امر، همواره عذابم می‌دهد، زیرا اگر لطف خداوند شامل حال نمی‌شد، مثل خیلی از افراد در آن دوران، گشودن چشم یکی با بستن چشم دیگری همراه می‌شد. مرحوم پدرم (حاج جلال طالب)، مثل خیلی از افراد آن زمان از حیاط پدرش تنها اتاقی داشت که ما در آن زندگی می‌کردیم و تا جایی که به خاطر دارم برخی روزها و شب‌ها، پدرم تا صبح در همان اتاق به کار مشغول بود. (آن زمان لباس‌های کهنه را از کرمانشاه به صورت عدل خریداری می‌کرد و پس از تعمیر مختصر و اتو زدن آن‌ها را به بازار عرضه می‌نمود).

محل زندگی ما در کوچ‌های احمدی واقع بود، نزدیک «قلاع تغارچه»، و از همسایگان آن زمان مرحوم آبایی (بزاز)، مرحوم سیدان، مرحوم حاج میرزا ولی طاهری (که مالک در دهفول بود ولی در شهر اقامت داشت)، مرحوم علی عربی (مغازه‌دار)، مرحوم مشهدی حشمت (باغدار و کشاورز)، مرحوم حاج شکرالله‌علیمرادیان، و... را به خاطر دارم.

رفت و آمد با همسایگان به گونه‌ای بود که همگی یک‌دیگر را به خوبی می‌شناختند. حدود ده ساله بودم که مرحوم پدرم از «چال کولی‌ها»، جنب شرکت نفت، قطعه زمینی خریداری کرد که محل قبلی منبع زمینی نفت شهر بود. به تدریج آن‌جا را ساخت و فکر می‌کنم تابستان سال ۱۳۳۳ بود که به منزل جدید منتقل شدیم.

منزلی که نه آب لوله کشی داشت و نه برق و نه... و فاصله‌اش با همسایگان زیاد بود و رفت و آمد برای ما خصوصاً در زمستان‌ها دشوار بود. ولی بهترین و زیباترین خاطرات دوران کودکی و نوجوانی من در همان محله اتفاق افتاده است. دوستان خوب و تقریباً هم‌سن من عبارت بودند از مرحوم منوچهر قوامی، مجید

دسته گلی، برادران نصرتی (محمد رضا و پسر عمویش فیروز و برادران دیگر که کوچک تر از ما بودند)، یداله نصرتی و برادرش عبدالله که چند سالی از ما مسن تر بود، ولی هوای همه‌ی ما را داشت.

در کنار منزل ما خرابه‌ای بود که با کمک بچه‌های محل آن را تسطیح کردیم و به زمینی تبدیل شد که برای بازی والیبال مناسب بود. در فرصت‌هایی که پیش می‌آمد، به خصوص عصرها با بچه‌های محل بازی می‌کردیم. نکته‌ی مهم سلسله مراتب سنی بین بچه‌های محل بود. بچه‌های مسن تر از ما واقعاً برادر بزرگ تر همه‌ی ما بودند. ما کوچک ترها هم به آن‌ها احترام می‌گذاشتیم و از آن‌ها هم حساب می‌بردیم.

پدران محله نیز، برای همه‌ی ما پدری می‌کردند و دقیقاً معلوم بود چه بچه‌هایی با چه خانواده‌هایی ارتباط دارند. همه‌ی دختران محله، خواهران ما بودند و غریبه‌ای اگر در محل بود با فرستادن کاسه‌ای آش برای همسایگان، موجب آشنایی و انس می‌شد. هنوز مزه‌ی آش «ورکواز»ی را که هر از گاهی خانواده‌ی مشهدی حبیب نفتی برای ما می‌آورد به یاد دارم. گفتن این خاطرات و یاد مهربانی‌های بی‌ریای همسایگان منقلب می‌کند و دلم را غمگین...

○ استاد مختصری از سوابق تحصیلی خود را از گذشته توضیح بفرمائید؟

● من اولین روز مدرسه‌ام را، که برایم خاطره‌انگیز است، هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم. این خاطره را یک بار در کلاس دهم به صورت انشائی نوشتم که مورد توجه مرحوم حبیب ظفری قرار گرفت. (وی از معلمان باسواد و از انسان‌های باشخصیت و موقر شهرمان بود که خیلی زود به جوار حق شتافت. ولی همیشه یاد خوبی‌هایش در ذهن ما زنده مانده است).

در این جا لازم می‌دانم از چند انسان بزرگ که در من تأثیر زیادی داشتند یاد کنم و برای رفتگانشان رحمت و اسعه‌ی حضرت حق را طلب نمایم و برای زنده‌هایشان طول عمر و سلامت و سعادت آرزو کنم. جناب هاشم قدوسی، جناب محمد علی قدوسی که از خانواده‌ی مرحوم شهید قدوسی بودند. استاد و سرورم دکتر علی رضا

زابلی و استادی که بسیار به من آموخت جناب نعمت صالحی بود و نیز، مرحوم حسین شهبازی، که برایم دوست، عزیز و پدر بود.

برگردم به خاطره‌ی اولین روز مدرسه‌ام، از چند روز قبل از شروع مدرسه شوقی و ذوقی داشتم وصف ناپذیر. صبح روز اول ماه مهر سال ۱۳۳۱، زودتر از همیشه، از خواب بیدار شدم. چشمم به کیف و دفتر و... افتاد و به یاد ترک خانه افتادم. یک‌باره احساس نگرانی شدیدی به من دست داد. قدری ترس وجودم را گرفته بود. کیفی را که از شب قبل و حتی روزهای قبل آماده کرده بودم با بی‌میلی برداشتم و با مرحوم پدرم از خانه خارج شدیم.

تصورم این بود که تا در مدرسه مرا همراهی خواهد کرد. ولی در بین راه آقای صدرالدین زمانیان (استاد ادبیات کشورمان که وجودش موجب افتخار شهر و دیارمان است) را، که از همسایگان ما بود و پدرش دوست صمیمی پدرم بود، دیدیم. ایشان هم به مدرسه می‌رفت. همان مدرسه‌ای که من ثبت‌نام کرده بودم. یعنی مدرسه‌ی پهلوی سابق واقع در کوچه‌ی «لفگاه». ایشان، که دانش آموز سال ششم دبستان بود، مرا از پدر تحویل گرفت و در درون مدرسه بین صدها بچه کوچک و بزرگ، رها کرد.

یک‌باره احساس غربت عجیبی به من دست داد. ولی به روی خودم نیاوردم و همه‌ی کوششم بر این بود تا فرمان ناظم و مدیر را به خوبی بشنوم و انجام دهم تا تنبیه نشوم. (ذکر دقت و سخت‌گیری مرحوم عصارى ناظم آن زمان مدرسه را، از بچه‌های هم سن و سال کوچم، شنیده بودم).

برداشت من از مدرسه این بود که در آنجا معلم کتک می‌زند و ناظم فلک می‌کند و باید بچه‌ای حرف شنوباشی و گرنه تنبیه می‌شوی. روز اول، صف بستیم و کلاس بالاتری‌ها (که از نظر ما بچه‌های کلاس اول، در حکم ژنرال‌هایی بودند که اخمشان اشک از چشمانمان جاری می‌کرد)، ما را به کلاس اول بردند. طولی نکشید که اولین معلم زندگی‌ام، که خدای رحمتش کند و روحش را شاد فرماید، وارد کلاس شد. مرحوم رحمان حق‌بین را می‌گویم. (برای هم‌سن و سال‌های خودم عرض می‌کنم حق‌بین پدر و نه پسر، زیرا چند سال بعد آقای منوچهر حق‌بین هم به جمع

آموزگاران شهرمان پیوست. البته تا آنجایی که به خاطر دارم، من افتخار شرکت در کلاسشان رانداشته‌ام. ولی ارادت من به مرحوم رحمان حق بین به قدری است که جا دارد دست‌بوس و مدیون کل خانواده‌ی ایشان باشم.)

ایشان در آن زمان مسن بودند. دو خاطره از وی در ذهن من نقش بسته است. یکی مربوط به جلسه‌ی اول نخستین روز دانش‌آموزی‌ام بود. ایشان در آن روز در مورد علم و اهمیت درس خواندن و حرمت و ارزش باسوادی توضیحاتی دادند و افزودند هر کس خوب درس بخواند، روزی طیاره‌ای (هواپیما) می‌آید و در زمین فوتبال (در آن موقع وسیع‌ترین و مسطح‌ترین زمینی بود که می‌شناختیم.) می‌نشیند و بچه‌های درس‌خوان را سوار می‌کند و می‌برد فرنگستان و...

این حرف چه ساده‌انگارانه باشد و چه ناممکن، هر چه بود در ذهنم حک شد و امیدوی را پدید آورد که هنوز جرئت اظهارش را به احدی نداشته‌ام. ولی رؤیای کودکی و جوانی من بود. هرچند تحقق یافت و خداوند توفیق داد که بالاخره به فرنگ رفتم، ولی نه از زمین فوتبال زادگاهم.

خاطره‌ی دوم من مربوط به تابستان سال ۱۳۳۲ است که کلاس اول را تمام کرده‌بودم. ایشان در یکی از مغازه‌های مرحوم حسن کریمی که روبه‌روی اداره‌ی دخانیات قرار داشت، مغازه‌ای را در اختیار گرفته و تبدیل به مکتب‌خانه کرده بود. مرحوم پدرم اجازه دادند به مکتب‌خانه‌ی مرحوم حق بین بروم و قرآن یاد بگیرم. روزها تا ظهر در مکتب بودم و وقت نهار به خانه بر می‌گشتم. (بعدازظهرها کلاس نداشتیم، برعکس مدرسه) ما هر کدام تشکچه‌ای به مکتب برده بودیم و همه حتی معلممان نیز روی زمین می‌نشستند.

روز ۲۸ مرداد (سال ۱۳۳۲) شهر شلوغ شد. مردم در میدان بالای شهر (میدان سرخیابان که بعداً به میدان اتو ملایر هم معروف شد، میدان ۲۲ بهمن فعلی) که محل تلگراف‌خانه بود، گرد آمده بودند. از زمان فرار شاه، مردم اختیار شهر را در دست داشتند و رؤسای نظمی و... را از بین خود انتخاب کرده بودند. (سال‌های بعد به این اطلاعات دست یافتیم.)

دقیقاً نمی دانم چه روی داد و چه مطلبی از رادیو خوانده شد، که شهر به هم ریخت و نظمیه قدرت گرفت و زد و خورد در شهر شروع شد. آن‌ها به گرفتن کسانی پرداختند که در این چند روز فعال بودند.

مرحوم حق بین، که شهر را شلوغ دید در مکتب‌خانه را بست و ما را که حدود بیست نفر می شدیم، به طرف قبرستان حرکت داد (قبرستانی که امروزه در مقابل شهربانی قرار دارد، دیوار و خیابان نداشت. لذا فاصله‌ی قبرستان و شهر، مغازه‌های مرحوم کریمی بود که برخی از مردم معتقد بودند آن‌جا هم جزء قبرستان بوده است.) و از جانب بیمارستان شهید حیدری فعلی وارد کوچه‌ی سیدان شدیم. خداوند رحمت کند این مرد را که چون پدر همه‌ی بچه‌ها، ما را به منازلمان رسانید. وقتی به خانه رسیدم، تازه مرحوم پدرم را چند پاسبان گرفته بودند و به شهربانی برده بودند.

نه تنها مرحوم پدرم بلکه غالب بازاری‌های شهر خواهان مرحوم کاشانی و نهضت ملی بودند. اگر روزی فرصتی باشد که ماجرای مبارزات بازاری‌ها مخصوصاً پای قلعه‌ای‌ها، دوخواهرانی‌ها و برخی از بازاریان شهر، اعم از ساکن بازار و یا خیابان‌ها را بنویسم، جوانان شهر متوجه خواهند شد که اکثر خوانین، تنها روستائیان را به چشم رعیت نمی‌دیدند، بلکه آن‌ها چنین رویه‌ای را با شهری‌ها نیز داشتند. به طوری که جزیکی دو تاجر سلف خر، بقیه‌ی مردم از ناچاری به آنان و ایادی‌شان سلام و حتی تعظیم می‌کردند. خوانین عمدتاً به عنوان مدافع رژیم سلطنتی در مقابل مبارزان شهر قرار گرفته بودند. هرچند بیش‌تر رؤسای ادارات وقت با آنان هم‌سو و دم‌خور بودند. از جمله یکی از قضات محترم، مرحوم نیری، در بررسی پرونده‌ای، جانب حق را گرفته بود و رأی به محکومیت آن‌ها داده بود. این حکم خشم خوانین را برانگیخت. به طوری که باعث انتقال وی شدند و مردم شهر، به طرفداری از آن قاضی، روزها در دادگستری، که در آن زمان در میدان مجسمه (میدان ابوذر فعلی) واقع بود، متحصن شده بودند.

اگر کسی روزی، تاریخ مسجد جوانان را بنویسد معلوم خواهد شد که روحانیت وقت (مرحوم شیخ محمد ولی حیدری پدر مرحوم شهید محمدعلی حیدری) چگونه پایگاه مردم نهادند شده بود. زیرا، روحانیت بیدار شهر، در آن زمان در حد توانشان از حاکمیت انتقاد می کردند و فی الواقع مبارز بودند. من نمی توانم نام همه ی عزیزانی را که خادم جلسات هفتگی آن مسجد بودند، بنویسم. در عین حال نمی توانم از مرحوم شهدی علی اکبر (شهبازی) دوخواهرانی، که مداح اهل بیت نیز بود، یاد نکنم. دوره ی دبستان را در حالی که در سطح شهر نفر دوم شده بودم (نفر اول خانم اعظم رضی بود). طی کردم و به دبیرستان کورش کبیر راه یافتم (سال ۱۳۳۷). این جا قدری به منزل ما نزدیک تر بود. تا سوم دبیرستان (سیکل اول) را در این دبیرستان بودم و خاطرات تلخ و شیرینی از این دوره دارم.

برای ادامه ی تحصیل در رشته ی ریاضی به دبیرستان سعدی واقع در راسته میرزا آقا رفتم و تا سال پنجم در آن دبیرستان بودم. از آن پس، چون دبیرستان برای دایر کردن کلاس ششم ریاضی دبیر کافی نداشت و کلاس تشکیل نشد، لذا ناگزیر به تهران آمدم و در مدرسه ی پهلوی سابق در میدان قیام (میدان شاه سابق) در کلاس ششم ریاضی مشغول شدم و در سال ۱۳۴۳ با معدل ۱۶/۲۱ در منطقه ی شش که دبیرستان دارالفنون و مَروِی هم در آن منطقه بود، نفر سوم شدم.

تابستان ۱۳۴۳ در کنکور شرکت کردم و موفق نشدم. زیرا در آن دوره، ابتدا از سه درس معلومات عمومی، زبان فارسی و زبان انگلیسی آزمون می گرفتند و هر کس قبول می شد می توانست در امتحانات تخصصی دانشکده های مختلف شرکت کند. من و آقای علیرضا گودرزی (ایشان تا سال های اخیر، ریاست دادگستری استان لرستان را برعهده داشتند) در امتحان اول، به دلیل ضعف زبان انگلیسی، قبول نشدیم.

بد نیست خدمت همشهریان عزیز نکته ای را یادآور شوم. البته نه برای توجیه عدم توفیق خودم، بلکه برای نشان دادن مشکلات جوانان شهرمان در آن دوره. ما از سال اول دبیرستان با نبود معلم زبان انگلیسی مواجه بودیم و تا به تهران آمدم، هر سال تنها کتاب دایرکت متد (۱) را شروع می کردیم و تا آخر سال، تا درس سوم و یا چهارم

آن، پیش می‌رفتیم. کلاس زبان انگلیسی برای ما مثل کلاس ورزش و یا کلاس کاردستی بود، یعنی بدون معلم. کلاسی بود که در آن بچه‌ها لطیفه می‌گفتند و وقت می‌گذراندند.

آن ایام، هر دو در مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی ثبت نام کردیم. شرط ثبت نام داشتن معدل ۱۶ در دیپلم بود که ما واجد شرط بودیم و هر دو پذیرفته شدیم. ایشان سال بعد در رشته‌ی حقوق پذیرفته شد و به دنبال علاقه‌اش رفت و من که در رشته‌ی مدیریت بازرگانی پذیرفته شده بودم، علوم اجتماعی را ترجیح دادم و ضمن ادامه‌ی تحصیل، کار در بخش تحقیقات روستایی را نیز آغاز کردم.

در سال ۱۳۵۳، پس از چند سال سابقه‌ی کار در مدرسه عالی کشاورزی همدان، به صورت کارشناس تحقیق در دانشگاه تهران مشغول به کار شدم. مدتی نیز، در بخش تحقیقات مؤسسه‌ی آموزش و تحقیقات تعاونی، کار می‌کردم. سپس، با استفاده از





بوس تحصیلی دانشگاه تهران، به فرانسه رفتم و در شهر تولوز، در رشته‌ی جامعه‌شناسی، ثبت نام کردم. در طول اقامتم در فرانسه، موفق شدم فوق لیسانس در رشته‌ی روستاشناسی را از دانشکده‌ی دانیل فوشه، و فوق لیسانس جامعه‌شناسی و دکتری جامعه‌شناسی را از دانشگاه میرال کسب نمایم و با شروع انقلاب اسلامی (۱۳۵۷) به کشور بازگشتم و با عنوان استادیاری دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران به تدریس مشغول شدم.

○ جناب آقای دکتر، مسئولیت‌ها و سوابق مدیریتی و اجرایی خود را در دانشگاه‌ها و سازمان‌های دیگر بیان بفرمایید.

● اولین مسئولیت‌م در مؤسسه‌ی آموزش و تحقیقات تعاونی، ریاست کتابخانه‌ی آن بود. بعد از مدتی، مدیریت بخش تحقیقات مؤسسه به من واگذار شد. در اوّل اسفند سال ۱۳۵۷، با استقرار نظام جمهوری اسلامی، به سرپرستی امور آموزشی و پژوهشی دانشکده برگزیده شدم و یک سال بعد، مدیریت گروه آموزشی تعاون و رفاه اجتماعی را نیز، عهده دار شدم.

از آن زمان تاکنون، به ترتیب معاون آموزشی دانشکده، مدیریت گروه آموزشی، ریاست مؤسسه‌ی تحقیقات تعاونی، سرپرستی دوره‌ی تحصیلات تکمیلی دانشکده راعهده دار بوده و هستم. در این مدت، حدود چهار سال مشاور اجتماعی وزیر مسکن و شهرسازی بوده‌ام و عضویت شوراهای و کمیته‌های علمی مختلفی را عهده‌دار بوده و هستم.

○ جناب آقای دکتر، در مورد سوابق پژوهشی خود نیز مطالبی را بیان بفرمایید.

● واقعیت امر این است که بیش‌تر، کار من در دانشگاه ماهیت پژوهشی داشته است. از مهرماه سال ۱۳۴۳، که به مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی وارد شدم، به توصیه‌ی استادان مربوط، عصرها در بخش تحقیقات روستایی به کار مشغول شدم و بحمدالله تاکنون، ارتباط و فعالیت پژوهشی خود را با جامعه‌ی روستایی، قطع نکرده‌ام و پژوهش‌های مختلفی را، چه به صورت گروهی و چه انفرادی، انجام داده‌ام و در حال حاضر، عضویت گروه آموزشی مطالعات روستایی را، دارا هستم.

○ جناب استاد، لطفاً بفرمایید که چه عواملی باعث گرایش شما به سمت معلمی و تدریس شده است؟

● جمله‌ای از مرحوم کشاورز، که در نهاوند نمایندگی مطبوعات را داشت، در ذهنم نقش بست که مسیر زندگی‌ام را تغییر داد. به خاطر دارم، پس از پایان دوره‌ی سیکل اول، در دانشسرای همدان پذیرفته شدم. به همین منظور همراه با مرحوم پدرم برای گرفتن مدرک تحصیلی به اداره‌ی آموزش و پرورش شهر مراجعه کردیم. به طور اتفاقی مرحوم کشاورز را بین راه دیدیم. مرحوم پدرم شرح ماجرا را برای ایشان بازگو کرد. ایشان گفتند چرا اجازه نمی‌دهی فرزندان همین جا ادامه‌ی تحصیل دهد؟ مگر این بچه نمی‌تواند درس بخواند و وارد دانشگاه شود؟ مخصوصاً وقتی مرحوم پدرم معلم را برایش گفت، ایشان گفتند بچه‌ای با این استعداد را باید کمک کرد تا استاد دانشگاه شود.

راستش از این حرف خوشحال نشدم. زیرا مانع خروجم از نهاوند می‌شد و شوق تجربه‌ی زندگی جدای از خانواده مثل خوره به جانم افتاده بود و می‌خواستم به هر نحو شده از شهر خودم خارج شوم و مزه‌ی استقلال را بچشم. ولی خدا خواست و یا حرف ایشان اثر کرد و مرحوم پدرم دیگر با رفتنم به دانشسرا موافقت نکرد. لذا استاد شدن و معلمی در آموزش عالی، آن طوری که برای من پیش‌بینی شد، آن هم از زبان مرحوم کشاورز - کسی که خیلی حرف نمی‌زد ولی حرف هم که می‌زد بی ربط نبود - قابل توجه و تأمل است. این که چرا در این رشته استاد شدم، دلیلش را قدری توضیح دادم و شاید بتوان آن را حادثه و یا شانس تلقی کرد.

آن زمان، این رشته در بین مردم ناشناخته بود. بد نیست خاطره‌ای را ذکر کنم. شاید برای نوجوانانی که می‌خواهند به دنبال علاقه‌ی خود بروند مفید باشد. پس از اشتغال به تحصیل در رشته‌ی علوم اجتماعی، سال اول یا دوم بود که تابستان به نهاوند آمده بودم. یکی از دوستان مرحوم پدرم، که شخص محترم و قابل احترامی بود و از منسویین مادرم محسوب می‌شد، از من در حضور مرحوم پدر پرسید در تهران چه می‌کنی؟ توضیح دادم که در رشته‌ی علوم اجتماعی درس می‌خوانم. پرسید بعدش

چه کاره می‌شوی؟ من که تا آن موقع به این موضوع فکر نکرده بودم، دستپاچه شدم. ولی بعد یادم آمد که شایع است بخشداران را با مدرک لیسانس استخدام خواهند کرد، از جمله رشته‌ی علوم اجتماعی. این بود که با خوشحالی گفتم مثلاً بخشدار. ایشان سری تکان داد و گفت فهمیدم، یعنی مثل... خان (مرحوم)... خان فردی بود که در نهاوند مدت‌ها سرسپور بود. ولی چون خوش لباس و خوش برخورد بود در اواخر خدمتش ظاهراً چندسباحی او را به عنوان کفیل بخشداری تعیین کرده بودند). از این حرف ناراحت شدم. آخر یک بخشدار لیسانسیه کجا و چنین افراد فاقد تحصیلات دانشگاهی کجا؟

قبول ادامه‌ی تحصیل در این رشته برای کسب موقعیت و پول نبود (در مدت دو سه سال که در مؤسسه کار می‌کردم حقوقی نمی‌دادند. یادم می‌آید سه بار کتاب‌های چاپ مؤسسه را به جای حقوق به ما دادند!) و رشته‌ی علوم اجتماعی در آن دوره نه نانی داشت و نه نامی. اگر چه امروزه این دو را دارد، اما عوضش همه جامعه‌شناس شده‌اند! و تاکنون کار جامعه‌شناسی را کم‌تر به جامعه‌شناس دوره‌دیده واگذار کرده‌اند. بنابراین نانی هم که امروزه برای همه هست، برای او نیست.

اگر یک معلم بخواهد واقعاً و با شرافت وقت و نیروی خود را وقف دانشجویانش کند، باید با همان حقوق دولت بسازد. ولی اگر نتواند بسازد، می‌بایست اقدام به دزدی کند. من فرقی بین کسی که از دیوار مردم بالا می‌رود و کسی که وقتش را جای دیگری‌سوی محل تعهدش صرف کند، نمی‌بینم. خاصه اگر تمام وقت باشد.

معلم یعنی شمع‌ی که خود را وقف روشنی بخشی کرده است. «وقت اضافی خود رامی فروشم» از آن حرف‌های پوچ و بی‌پایه‌ای است که شنیدنش هم برایم مشکل است. زیرا معلم وقت اضافی ندارد. اگر هم ظاهراً فرصتی دارد باید مطالعه کند و همواره مراقب باشد، زیرا رفتار و کردارش در آینه‌ی صاف و پاک شاگردانش نقش می‌بندد.

○ لطفاً از خاطرات و تجربیات خود در دوران معلمی بگویید.

● در مدت قریب سی سال تجربه‌ی معلمی، خاطرات زیادی دارم. ولی به یکی دومورد آن‌ها که برای جوانان مفید است، اشاره می‌کنم. در سال ۱۳۵۱ بود که دایی و استاد عزیزم (دکتر اسماعیل شهبازی) از من خواست، ایشان را که در آن زمان در مدرسه‌ی عالی کشاورزی همدان تدریس می‌کردند، یاری نمایم و برای توجیه دانشجویانی که می‌خواستند پایان نامه بنویسند به ایشان و گروه همکارانش کمک کنم. پیشنهاد را پذیرفتم. ولی شرط کردم فقط با دانشجویان و راجع به پایان‌نامه‌هایشان فعالیت کنم.

چند ماهی به همین منوال گذشت. چند بار در حین رفت و آمد به همدان، ایشان تدریس درس روش تحقیق را به من پیشنهاد دادند. من از آن‌جا که اولاً تا آن زمان برای تدریس پای به کلاس نگذاشته بودم و ثانیاً با داشتن تجربه‌ی تحقیقاتی هنوز لیسانس بودم، رفتن به کلاس را شایسته خود نمی‌دانستم. لذا نپذیرفتم و ناچار شرایط را تکرار کردم.

حال که به موضوع می‌نگرم علت این امتناع را ترس داشتن از کلاس می‌دانم. شاید به دلیل نداشتن تجربه‌ی قبلی و نیز به این سبب که در آن مدرسه عالی، غالب شاگردان از من مسن تر بودند.

در آن زمان دکتر اقبالی استاد محترم دانشگاه تهران ریاست این مدرسه عالی را داشتند و آقای دکتر رضا حجازی نیز که استاد دانشکده‌ی کشاورزی بودند، معاونت ایشان را. روزی آقای دکتر حجازی که اصرار داشت برای من کلاس درس بگذارند (زیرا حدود شش ماه بود که در آن‌جا کار می‌کردم و نتایج فعالیت دانشجویان را متوجه بودند) و من نمی‌پذیرفتم، پیشنهاد کردند همراه با دکتر شهبازی سری به راهروی کلاس‌ها بزنیم. من بی‌خبر از نیت آن‌ها، آن دو را همراهی کردم. تا این که به یکی از کلاس‌ها نزدیک شدند و در را باز کردند و نگاهی به درون کلاس انداختند و از من نیز خواستند کلاس را ببینم. من هم بی‌خیال، پای جلو گذاشتم تا دانشجویان نشسته در کلاس را ببینم. ناگهان مرا، به داخل کلاس هدایت کردند و در را گرفتند!

لحظه‌ای حال بسیار بدی پیدا کردم. ضمن این که برای تدریس، تجربه‌ی قبلی هم نداشتم. از سادگی خود و وضعیتی که پیش آمده بود عصبانی بودم. ولی لحظه‌ای به خود نهیب زدم، که به خود مسلط باش. سپس آهسته تا جلوی تابلو آمدم و صادقانه گفتم که با من چه کردند. ظاهراً دانشجویان هم در جریان بودند. خود را کنترل کردم و بلافاصله از پرسش‌نامه شروع کردم و راجع به این شیوه‌ی مطالعه تذکراتی دادم. نظمی در مطالبم نبود، ولی در جلسات بعدی ضرورتاً مطالب را با نظم و ترتیب بهتری ارائه دادم. به هر حال اگر خیری در معلمی من هست، که خدا کند باشد، سهم این دو استادارجمند را نمی‌توانم نادیده بگیرم.

خاطره‌ی دیگر که شاید بتوان واژه‌ی تجربه را برای آن به کار برد، موضوع امتحان گرفتن از دانشجویان است. من، از روز اول عادت کرده‌ام که همه‌ی ورقه‌ها را با دقت بخوانم و لذا با دانشجویان، کم‌تر مشکل دارم. زیرا یقین دارم دانشجو بهتر از استادش می‌داند که درس را درست نوشته است یا خیر. در جلسات امتحان تأکید مکرر من این است سر جلسه‌ی امتحان و پس از توزیع سؤالات به هیچ سؤالی پاسخ نمی‌دهم. زیرا ۱۷ جلسه دانشجو حق سؤال کردن از من را داشت و این جلسه، موقع سؤال کردن من است از دانشجو. لذا در بالای ورقه‌ی امتحانی می‌نویسم هر چه از سؤال برداشت می‌کنید بنویسید.

از دیگر عادت‌هایم این است که، در برخی از کلاس‌ها برای چند دقیقه خارج از درس مربوط، توضیحاتی می‌دهم و هرازگاهی ناچار از این کار می‌شوم. ایرادات فاحش املایی دانشجویان را گوشزدشان می‌کنم و در مورد چند نکته که باعث آزارم می‌شود به آن‌ها تذکر می‌دهم و فکر می‌کنم دانشگاه‌ها فقط جای کسب محفوظات نیست، بلکه دانشجو بسیاری از مطالب را از حضور در دانشگاه و ارتباط با استادان و سایر دانشجویان فرا می‌گیرد.

نکاتی که توضیح می‌دهم عمدتاً به این ترتیب است: به دانشجویان می‌گویم لازم نیست وقتی به درستی معنی «فرمودن» و «عرض کردن» را نمی‌دانید، آن را به کار ببرید. بگویید همان‌طور که «شما گفتید» کفایت می‌کند. زیرا در موارد عدیده‌ای،

دانشجو به قصد احترام می گوید دیگر عرضی ندارید؟ و یا همان طور که فرمودم! یا موضوع دست دادن، که خدمت آن‌ها می گویم گفتن «سلام» کفایت کند. ولی اگر قصد دست دادن دارید باید مطمئن باشید که از لحاظ سنی (حداقل) شما مسن تر هستید و لزومی ندارد به محض ورود به اتاق استاد، دست خود را برای دست دادن دراز کنید. یا واژه‌های مفرد را می‌توانید جمع ببندید، ولی جمع بستن جمع، شایسته یک دانشجو نیست. مثالی که امروزه حتی رسانه‌ها هم از به کار بردن آن ابایی ندارند به کار بردن «عملیات‌ها»، «حواس‌ها»، «طرق‌ها»، «مسائل‌ها»، «امورات» و نظیر آن‌هاست که غلط هستند. و همه می‌دانیم که در دستور زبان غلط، همواره غلط است.

○ استاد برگردیم به سال‌های دانش آموزی خودتان و بیان خاطرات و ویژگی‌هایی از معلمانان.

● در سؤال قبلی توضیح دادم، از جمله معلمان ارزشمند من مرحوم رحمان حق بین بود که واقعاً حق‌پدري بر من دارد. ایشان که مسن بودند در آن دوره، حدود سال ۱۳۳۱ با حوصله و دقت خاصی تدریس می‌کردند. معلم کلاس دوم جناب قیاسی بود که نام کوچکشان را فراموش کردم ولی اخوی ایشان در اول کوچه‌ی گیان‌راه مغازه‌ی عطاری داشت. معلم کلاس سوم من مرحوم حسین شهبازی بودند و من از منسویین وی بودم. من از ایشان زیاد حساب می‌بردم و بسیار به آن مرحوم مدیون هستم. در کلاس چهارم آقای مؤمنی، در کلاس پنجم نیز آقای مؤمنی و آقای ظفری معلمانم بودند.

در کلاس ششم، مرحوم سیف‌الدین سیفی معلم بود که اثر زیادی بر من گذاشت و ضمن این که، به سبب درس خوان بودن مورد عنایتش بودم، ولی بیش‌ترین تکلیف را (مثلاً صد بار از روی فلان بخش کتاب نوشتن) برایم تعیین می‌کرد. خداوند رحمتشان کند.

آن زمان معمول بود از کلیله و دمنه املا می‌گفتند و ما کتاب‌های بوستان و گلستان سعدی را می‌خواندیم. آقای محمد علی مالکی مدیر موفق مدرسه بود و مرحوم عصارى ناظم مدرسه و آقای رهبری با این که خدمتگزار بود ولی شخصیتی در حد معلمان داشت. (شاید از آن زمان همواره فکر می‌کنم، کسی که در دانشگاه به

شغل رانندگی می پردازد و یا امور خدماتی را بر عهده دارد، از لحاظ شخصیتی و اخلاق می بایست برانده‌ی دانشگاه باشد و همان شخصیت معلم را داشته باشد. چون در محیط فرهنگی همه چیز باید فرهنگی باشد.

در دوره‌ی دبیرستان، از چند نفر از دبیران یاد می‌کنم که بر من منت گذاشتند و از ایشان درس گرفته‌ام. قبل از پرداختن به ذکر اسامی آنان، اگر نام برخی را فراموش کرده‌ام، از آن بزرگان عذر می‌خواهم و اما اسامی دبیران: آقایان علیرضا زابلی، مرحوم محمدعلی قدوسی و مرحوم هاشم قدوسی، علی آقا شریفی، عباس شاهین، نعمت‌الله صالحی، مرحوم مصطفی جوادی، کابلی‌ها (عبدالحسین و ابوالقاسم هر دو برادر یکی ریاضی و دیگری شیمی تدریس می‌کردند)، رزاق آذری، ابوالفتح حکیمیان (غیر بومی) که رئیس آموزش و پرورش بود و ادبیات درس می‌داد. هم‌چنین آل‌آقا که دفتردار دبیرستان بودند و مرحوم حبیب‌ظفری و علی اکبر (حمید) ظفری که هنرمند بودند و به فعالیت‌های مختلفی از جمله عکاسی می‌پرداختند.

○ جناب آقای دکتر، لطفاً بیان بفرمائید که کدام معلم بیش‌ترین تأثیر را بر شخصیت شما داشته است؟

● پاسخ این سؤال دشوار است. ولی اگر به طور نسبی بخواهم بگویم باید از مرحوم حق‌بین به عنوان اولین معلم و سیف‌الدین سیفی به عنوان معلمی سخت‌گیر که مرا به تلاش واداشت، نام ببرم.

در دبیرستان به آقای دکتر علیرضا زابلی، مرحوم هاشم قدوسی و آقای نعمت‌الله صالحی اشاره می‌کنم. آقای صالحی علاوه بر سمت دبیری، مربی‌ما در انتشار روزنامه‌ی دیواری بود. به طوری که در دوره‌ای، روزنامه را به دبیرستان‌های دیگر شهر هم نصب می‌کردیم.

دقت و دلسوزی آقای علی شریفی به عنوان معلم ریاضی در سیکل اول و دقت نظر آقای رزاق آذری در سیکل دوم، به همراه آقای عبدالحسین کابلی که معلمان ریاضی من بودند، برایم تأثیرگذار بودند. روزی سیلی ناحتی از معلم خوردم! (هر چه از معلم پرسد حق است، ولی هنوز هم دلیل این برخورد را نتوانستم بفهمم و لذا آن را

به حساب بچگی و یا جوانی خودم گذاشتم). سر جلسه‌ی امتحان ریاضی بود. دست بالا کردم و به معلم ریاضی آقای کابلی اشکال سؤالی را گفتم. ایشان نگاهی به من کرد و بلافاصله سیلی برگونه‌ام نواخت که چون غیرمنتظره بود، درد هم داشت. گریه کنان به طرف صندلی خودم برگشتم و چند بار دیگر، با چشم گریان مسئله را بررسی کردم تا این که مطمئن شدم سؤال غلط است.

بعداً هم از روی نمره‌ای که به من داد، فهمیدم من اشتباه نکرده‌ام. ولی هیچ‌گاه راجع به این موضوع با من صحبتی نکرد. این را به حساب غرور خودم می‌گذارم و این که شاید لازم بود فقط در ورقه می‌نوشتم غلط است و جواب در نمی‌آید و با حالتی بچه‌گانه این گونه برخورد نمی‌کردم.

در دوره‌ی دانشگاه، تأثیر مرحوم دکتر غلامحسین صدیقی (بنیان‌گذار جامعه‌شناسی در ایران) بر من فراوان است. معلم و استاد بودن را در ایشان می‌دیدم. وی جدا از مسائل سیاسی در معلمی نظم خاصی داشت. ممکن نبود دانشجویی بعد از ایشان وارد کلاس شود و یا این که قبل از ایشان از کلاس خارج شود.

به خاطر دارم ایشان چنان احترامی برای دانشگاه قائل بودند که با وسیله‌ی نقلیه وارد دانشگاه نمی‌شدند. در دانشگاه از ماشین پیاده می‌شدند. در خصوص پای بندی ایشان به قانون به این مورد اشاره کنم. راننده‌ی آن مرحوم، آقا رضا، نقل می‌کرد که روزی که استاد جلسه‌ای در دانشگاه داشتند و از مؤسسه برای این جلسه حرکت کردیم. به دلیل ترافیک در بخشی از خیابان و با این تصور که استاد حرفی نمی‌زنند، چون تأخیر را دوست ندارند، از کوچه‌ای که تابلوی ورود ممنوع داشت گذشتیم. در آینه‌ی اتومبیل نگاه کردم عکس‌العملی از استاد ندیدم و خوشحال شدم که به موقع به جلسه می‌رسند.

تا این که به چهار راه ولی عصر (پهلوی سابق) رسیدیم. چون در کنار چهار راه کیوسک راهنمایی بود، از من خواستند که جلوی کیوسک توقف کنم. آن‌گاه از ماشین پیاده شدند و به افسر پلیس موقوف را گفتند. افسر پلیس ناباورانه و با حالتی شگفت‌زده به‌وی نگاه می‌کرد. ترسیدم توهینی بکنند. جلو دویدم و ماحرای تأخیر و گذشتن از تابلوی ورود ممنوع را با افسر گفتم و خواستم مرا جریمه کند.



استاد جریمه را خود پرداختند. وقتی درون اتومبیل نشستند، گفتند: آقا رضا این حرکت‌ها را دیگر نینم انجام دهید. این بار شما را بخشیدم. البته نیمی از جریمه را از حقوق شما کسر می‌کنم.

به خاطر دارم همواره استاد در کلاس تأکید می‌کردند قانون را حتی اگر بد باشد باید اجرا کرد و قانون بد از بی قانونی بهتر است. کسی حق ندارد قانون شکنی کند. قانون اگر بد است باید کوشید از راه مناسب و قانونی آن را عوض کرد. لذا روز ۱۶ آذر که دانشجویان کلاس‌ها را تعطیل می‌کردند ایشان در کلاس حاضر می‌شد. روزی که دانشجویان دانشکده‌ی فنی به دانشکده‌ی ما ریختند، اول به کلاس دکتر صدیقی هجوم آوردند و تعجب خود را از دایر کردن کلاس توسط ایشان، جویا شدند. ایشان خیلی محکم پاسخ دادند: قانوناً من نمی‌توانم غیبت کنم. شما کلاس را تعطیل کنید و بروید اگر کسی کلاس نباشد، من هم این‌جا را ترک می‌کنم.

○ لطفاً از هم‌کلاسی‌ها و دوستان خود در نهایند بگویید.

● من هم کلاسی‌های خوبی داشتم. برخی از آن‌ها تأثیرشان در من کم‌تر از معلم‌ان بوده‌است. در دبستان و دبیرستان تا دو سه سال افتخار هم کلاس بودن با آقای جلال عابدی را داشتم. ایشان رقیب درسی من بود. دارای شخصیتی بود کم‌نظیر (ایشان تا جایی که اطلاع دارم دکتر داروساز هستند، ولی شاید بیش از ۴۰ سال است ایشان را ملاقات نکرده‌ام) و مؤدب و خوش لباس بود. هرچند از لحاظ مالی وضع خیلی خوبی هم نداشت. من همیشه دلم می‌خواست متانت، صبوری، سواد، خط، و خلق و خوی او را می‌داشتم.

دکتر حشمت‌اله حیدری نیز که از همکاران دانشگاهی هستند، از دیگر هم‌کلاسی‌ها بود که برایش احترام خاصی قائل بوده و هستم. ستار توکلی از هم‌کلاسی‌های بامتانت بود که در دوره‌ی تحصیل در تهران نیز، افتخار هم‌کلاس بودن با ایشان را، داشتم.

آقایان رحیم زابلی، اسماعیل شهبازی، مهدی ملکی، محمد رضا نصرتی، علیرضا گودرزی، علی رسولی و... از هم‌کلاسی‌هایی هستند که خاطراتم را از آنان دارم

و بدون این جمع صمیمی، گذشته‌ام روشن نمی‌شود. از هم‌دوره‌های دبیرستان کم‌تر کسی را می‌شناسم که ساکن و شاغل در نهادند باشند.

○ جناب آقای دکتر در مورد آثار و تألیفات علمی خود و کتاب‌ها و مقالاتی که در دست‌تألیف یا ترجمه دارید لطفاً مطالبی را بیان بفرمایید.

● تألیفات و تحقیقات خود را می‌توانم در چهار دسته طبقه‌بندی کنم:

الف- کتب: این‌ها عبارت‌اند از: ۱- «تأمین اجتماعی» ناشر دانشگاه امام رضا(ع) (آستان‌قدس رضوی) که به چاپ ششم رسیده است. ۲- «چگونگی انجام مطالعات اجتماعی» از انتشارات امیرکبیر، ۳- «روش تحقیق در علوم اجتماعی» ناشر وزارت آموزش و پرورش (کتاب درسی دوره‌ی تربیت معلم علوم اجتماعی است). ۴- «کتاب‌جامعه‌شناختی اعتبارات روستایی در ایران»، از انتشارات وزارت جهاد سازندگی (وزارت جهاد کشاورزی)، ۵- کتاب «مدیریت روستایی» ناشر دانشگاه تهران،



که به چاپ دوم رسیده است. ۶- کتاب «اصول و اندیشه های تعاونی» از انتشارات دانشگاه تهران، این کتاب نیز به چاپ دوم رسیده است و بالاخره ۷- کتاب «شیوه های عملی مطالعات اجتماعی» که توسط دانشگاه تهران منتشر شده است.

از آنجا که مدتی است، در پی انتشار مطالبی هستم که ظرف حدود سی و هفت سال سابقه‌ی آموزش و پژوهش اندوخته‌ام، لذا کتاب «جامعه‌شناسی توسعه‌ی روستایی» و کتاب «شیوه های مشارکت در ایران» را در دست تهیه دارم، که اگر عمری بود آن‌ها را نیز به چاپ برسانم. به این ترتیب هر درسی را که تدریس کرده‌ام کنابش را نیز منتشر کرده‌ام.

اگر مجاز باشم، مایلم چند نکته راجع به شیوه های مطالعه مطرح کنم. در این جا از به کار بردن واژه‌ی «روش» خودداری می‌کنم، زیرا در مطالعات و تحقیقات اجتماعی آنچه که امروز در کشور ما شدیداً متداول شده، «روش مشاهده» است. یعنی استفاده از پوزیتویسم Positivism (اثبات گرایی) و تأکید بر حواس. لذا «روش» را برای عنوان کلی باید نگاه داشت و از «شیوه» های مختلف مطالعه و تحقیق اجتماعی صحبت کرد.

موضوع دیگر فرق بین «مطالعه» و «تحقیق» است که در کتاب‌های مختلف خود راجع به این موضوع صحبت کرده‌ام. «مطالعه» در پی شناخت واقعیات اجتماعی است به نحوی که هستند و در پی یافتن پاسخ سؤالاتی است که با چه (What) شروع می‌شود. در حالی که «تحقیق» در پی یافتن پاسخ سؤالاتی است که با چرا (Why) شروع می‌شود. بنابراین در جوامعی که مطالعات به اندازه‌ی کافی صورت نگرفته است، نمی‌توان به تحقیق اجتماعی اقدام کرد.

توصیه‌ام به پژوهندگان جوان، تأکید هر چه بیش‌تر بر انجام مطالعات اجتماعی است. به طور مثال، هنوز مسائل زیادی در مورد شهر ما وجود دارد که به مطالعه در نیامده است. عکس‌العمل چند تن از جوانان خوب و ساعی شهرمان، وقتی به چند نکته از واقعیات اجتماعی گذشته‌ی شهر و روستایمان پرداختم، مرا شگفت زده کرد.

هنوز عاملان آن وقایع حیات دارند ولی فرزندان آن‌ها که این مسائل را ندیده‌اند تحمل شنیدن آن‌ها را ندارند. پس اینان باید به مطالعه بپردازند و شیوه‌های مطالعه رانیز، خوب بدانند تا دچار توهم نشوند و هر چه را خود می‌خواهند محتوای مطالعه قرار ندهند. مهم‌ترین ویژگی یک محقق، بی‌طرفی علمی است. ضمن احترام به همه‌ی نظرات، باید این را اضافه کنم که هر پدیده‌ی اجتماعی ریشه در گذشته دارد و به این زودی به زدودن ریشه‌های توسعه نیافتگی شهرمان قادر نمی‌شویم، مگر این که این ریشه‌ها را به خوبی بشناسیم.

ب - مقالات : تاکنون بیش از ۱۵ مقاله‌ی علمی در نشریات علمی داخلی و خارجی منتشر کرده‌ام. مقالات مزبور عمدتاً در زمینه‌ی شیوه‌های همیاری در ایران، واحدهای بهره‌برداری خانوادگی، همیاری در ازدواج در ایران، تجربه‌ی واحدهای بهره‌برداری گروهی، عوامل و موانع توسعه نیافتگی، توسعه‌ی فقر یا فقر توسعه‌ی و ... است.

ج - پژوهش‌ها: از آن‌جا که از بدو تحصیل، در مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی در بخش تحقیقات به کار اشتغال داشته‌ام، لذا فعالیت‌های تحقیقی خود را به صورت کار گروهی در زمینه‌ی مسائل جامعه‌ی روستایی ایران شروع کرده و در بیش از سی پژوهش این مؤسسه، مشارکت داشته‌ام. سپس در مؤسسه آموزش و تحقیقات تعاون، به فعالیت‌های پژوهشی پرداخته و در بیش از بیست و پنج کار تحقیقی این مؤسسه، شرکت کرده‌ام.

علاوه بر این‌ها مطالعاتی نیز به صورت منفرد در این دو مؤسسه و در سایر دانشگاه‌ها داشته‌ام. در پژوهش‌های undp تحت عنوان «بسیج توان فنی کشور برای مقابله با حوادث طبیعی» مسئولیت بخش اقتصادی و اجتماعی را داشته‌ام و در مطالعاتی که فرانسوی‌ها و ژاپنی‌ها در ایران انجام داده‌اند مشارکت داشته‌ام و نتایج مربوط منتشر شده‌است. علاوه بر این‌ها تاکنون در بیش از ۵۰ کنفرانس و همایش در کشور و در کره جنوبی، ژاپن، اتریش. فرانسه مشارکت داشته و مقالاتی ارائه داده‌ام.

○ لطفاً از فعالیت‌های پژوهشی خود در خارج کشور بگویید.

● تاکنون در وین (اتریش) مقاله‌ای درباره مشارکت روستائیان در بازسازی مناطق روستایی در دانشگاه وین ارائه داده‌ام. در سئول (کره جنوبی) مقالاتی درباره‌ی مدیریت روستایی در ایران ارائه و مطرح کرده‌ام. در ژاپن سه کنفرانس درباره‌ی مهاجرت، واحدهای بهره‌برداری سنتی و مسائل توسعه در ایران داشته‌ام.

○ استاد، در خصوص آخرین مدرک تحصیلی و محل آن توضیح دهید.

● آخرین مدرک تحصیلی این‌جانب دکتری در زمینه‌ی جامعه‌شناسی روستایی از دانشگاه «میرال» فرانسه است. کارشناسی ارشد خود را در زمینه‌ی روستاشناسی از مؤسسه‌ی دانیل فوشه فرانسه اخذ کرده‌ام. در دوره‌ی تحصیل در فرانسه همراه با خانواده (همسر و دو فرزندم در آن زمان) در شهر «تولوز» زندگی کرده‌ام.

○ لطفاً بیان فرمایید بیش‌ترین وقت خود را فعلاً به چه موضوعی اختصاص داده‌اید؟

● در حال حاضر، عمده‌ی وقت این‌جانب صرف تدریس و مطالعه می‌شود. چند واحد درس در دوره‌ی کارشناسی ارشد و دکتری دارم که نیازمند مطالعه‌ی مستمر است. البته اشتغال داشتن در چند کار پژوهشی، فرصت کمی برای تکمیل کتاب‌ها و مقالات در دست تهیه باقی می‌گذارد. امروزه استفاده از اینترنت و دست‌یابی به منابع جدید نیز به تنهایی نیاز به فرصت کافی دارد. ولی به هر صورت به دلیل این‌که از بدو ازدواج، اداره‌ی امور فرزندان و مدیریت خانه را همسرم برعهده داشته‌اند وقت و فرصت لازم برای مطالعه در اختیار داشته‌ام و اگر توفیق نسبی در تدوین کتاب و مقاله‌نویسی شده است، مدیون فرصتی است که همسرم برایم مهیا کرده است.

○ استاد نظرتان درباره‌ی فصل‌نامه‌ی فرهنگان و نقش آن در توسعه‌ی فرهنگی

نهایند چیست؟

● اصولاً هر کار فرهنگی، خصوصاً به صورت چاپ و نشر کتاب و یا مقاله، مانند گاراست و مورد استفاده‌ی علاقه‌مندان قرار می‌گیرد. در حقیقت، تا چندی پیش جز سالنامه‌ی فیروزان که در دوران دانش‌آموزی من در دبیرستان منتشر شده بود (سال ۱۳۳۶) مطلب مناسبی در مورد نهایند در دسترس نبود. هر محقق و یا

علاقه‌مندی اگر قصد داشت نسبت به نهاوند مطالعه کند، می‌بایست این کتاب را که نایاب هم شده بود پیدا کند. ولی در چند سال اخیر کتاب‌هایی در این زمینه نشر یافته است که جای بسی خوشبختی است.

کتاب «نهاوند در هزاره‌های تاریخ» نمونه‌ی خوبی از کار فرهنگی در این زمینه است. از زمانی که فصل‌نامه‌ی فرهنگان پای در عرصه وجود گذاشت، بسیاری از مطالب راجع به نهاوند فرصت نشر یافت. در این میان باید از همه‌ی دست‌اندرکاران این فصل‌نامه تشکر و قدردانی کرد.

این فصل‌نامه با عمر کمی که دارد با محتوای غنی و مناسب، تاکنون به زیور طبع آراسته شده است و امید فراوان دارد با پشتکار دست‌اندرکاران عمری طولانی داشته‌باشد. زیرا از نیازهای اساسی شهر نهاوند است. امروز ماهنامه‌ی «فردای نهاوند» نیز قدمی اساسی در این زمینه است و همه فرهیختگان نهاوند وظیفه دارند در پشتیبانی از این نشریات کمر همت ببندند.

نقش فصل‌نامه‌ی فرهنگان در توسعه‌ی نهاوند می‌تواند به دو صورت باشد. یکی اثر فرهنگی که در هر نشریه و مکتوبی وجود دارد و دیگر پرداختن به عوامل و مسائل توسعه در نهاوند به طور مستقیم و مشخص. تاکنون فرهنگان در چند مقاله به طور مستقیم به این مهم پرداخته است. پیشنهاد اساسی من این است که به این مهم (توسعه) بیش‌تر توجه شود و در این زمینه مستقیماً میزگردهایی در شهر نهاوند برگزار شود. برگزاری همایش سالانه قدم دیگری است که علاوه بر اثراتی که در شهر دارد، می‌تواند برای «فرهنگان» مقالاتی راهگشا همراه داشته باشد.

○ استاد، توسعه نیافتگی شهرستان نهاوند را در چه می‌دانید؟

● طرح این مطلب ضمن این که بسیار اساسی است، مواجه با مشکلاتی است که خود این مشکلات از موانع توسعه است. به طور مثال بدون توجه به تاریخ و وضعیت این شهر در پنجاه سال اخیر، نمی‌توان به این موضوع پرداخت. هر کس قصد مطالعه در زمینه‌ی مسائل توسعه در نهاوند و شهرهای مجاور را دارد، باید به ساختار اجتماعی و اقتصادی شهر در نیم قرن اخیر نگاهی تحقیقی داشته باشد.

نهاوند، شهری بوده است بزرگ مالکی، و اقتصاد شهر در رابطه‌ی مستقیم با تأمین کالا و خدمات برای روستاهای اطراف بوده است. در این شهر از صنعت و یا خدماتی که جنبه‌ی صادراتی داشته اثری نبوده است. اگر هم کارگاهی در شهر فعال بوده در ارتباط با محصولات کشاورزی بوده است.

شهر، جز در یکی دو مورد، فاقد کارآفرین (آنتروپورنور) بوده است. اگر از مورد کارخانه‌ی کبریت تاج و ... بگذریم که کارفرمای مربوط از سنخ بازاریان شهر نبود، همه‌ی توجه تجار شهر به خرید و فروش محصولات کشاورزی بوده که توسط عمده‌مالکان وارد بازار شهر می‌شده است. چند نفر از تجار عمده نیز از یهودیان شهر بوده‌اند، که هدفشان کسب منفعت بودند نه توسعه‌ی شهر.

خدمات پزشکی مورد نیاز شهر را نیز همین گروه (یهودیان) فراهم می‌کردند. حتی اولین دبستان را نیز آن‌ها، البته برای خودشان و برخی از نهادیان، تأسیس کردند. از آن‌جا که در بررسی‌های اقتصادی و اجتماعی در محیط‌های کوچک، وقتی صحبت از عوامل و موانع توسعه می‌شود، پای افرادی که در رأس هرم اجتماعی قرار داشته‌اند و یا دارای جایگاه عمده‌ای بوده‌اند، به میان می‌آید که طرحش موجب حساسیت و شاید عصبانیت برخی از وابستگان آن‌ها شود، لذا چند سؤال مطرح می‌کنم و از جوانان روشنفکر شهر تقاضا دارم راجع به این سؤالات فکر کنند.

- رهبران اجتماعی و قدرتمندان شهر در نیم قرن گذشته‌ی شهر، دارای چه ویژگی‌هایی بوده‌اند؟

- به غیر از تعدادی از روحانیون، خاصه مرحوم حجت‌الاسلام محمد ولی حیدری و برخی از بازاریان، چه افرادی رهبری فکری مردم شهر را داشتند؟

- قدرتمندان و مالکان بزرگ (که بخش اقلیت آن مثل مرحوم معتمدی و ... با مردم هماهنگ بودند) چه قدمی برای شهر برداشته‌اند؟ چند مدرسه ساخته‌اند؟ چه یادگاری از خود در شهر گذاشته‌اند؟ و در مقایسه با مالکان شهرهای همجوار چند بیمارستان و مدرسه ساخته‌اند؟

با مروری به گذشته‌ی نهاوند در می‌یابیم که بازاریان شهر نیز در پی تعریض جاده‌ی لرستان، برای کسب درآمد بیش‌تر بودند. به یاد دارم در دوران نوجوانی که جریان‌ی در شهر راه افتاده بود و مرحوم صفی‌پور پای به میدان مبارزه برای نمایندگی گذاشته بود، خواست مردم شهر (مردمی که برای مبارزه با خوانین شهر، دست به اعتصاب غذا زدند و خبرگزاری‌های بزرگ دنیا آن را منعکس کردند.) عبارت بود از باز شدن جاده‌ی لرستان و منظورشان رونق گرفتن بازار بود. جالب است که از نظر غالب آن‌ها تعریض کوچی گیان راه مورد توجه بود! رفع مشکل آب شهر که رود آن از اراضی همان مالکان می‌گذشت. (جای تأمل است که از دهه‌ی ۱۳۳۰، هنوز این، عمده‌ترین مشکل شهر است.)

صحبت از اعتصاب غذا شد. خاطره‌ای دارم که ذکرش در این فصل‌نامه مناسب است. یکی از اهالی مبارز شهر شخصی بود آهنگر و در آن زمان مسن، متأسفانه هر چه فکر کردم نامش به یادم نیامد. کارگاه آهنگری وی با چند مغازه فاصله با اتو تاج سابق (میدان هفده شهریور)، نزدیک مغازه‌ی آقای حشمت عنبری قرار داشت. ایشان مرد باخدایی بود و برخلاف برخی از اعتصاب‌کنندگان که هر از گاهی به بیرون مسجد می‌رفتند و کمی آب، چایی و احياناً لقمه‌ای نان می‌خوردند، مدتی روزه بود. به نحوی که غش کرد و بی‌حال شد.

به خاطر دارم ایشان را روی برانکارد به بیمارستان بردیم و ما که نوجوان بودیم محافظ و مراقب ایشان شدیم. وقتی یکی از اعتصاب‌کنندگان در گوش ایشان گفت آخر حاجی موضوع، این قدر هم جدی نیست. بهتر است آبی و لقمه نانی بخورید تا تلف نشوید... خدای رحمت کند این مرد درستکار را. او در جواب گفت مگر ما شوخی می‌کنیم؟ من روزه‌ام. چرا روزه‌ام را بشکنم؟ آن زمان من حدود ۱۵ یا ۱۶ سال سن داشتم. صداقت این مرد پاک سرشت تک‌انم داد. خداوند رحمتش کند.

بهتر است چند دانشجوی کوشا به بررسی علل شکست کارخانه‌هایی پردازند که بعد از انقلاب به کمک اعتبارات دولتی در نهاوند دایر شدند. چرا این‌ها همه ناموفق بودند؟ لازم نیست اسم ببرم. قدری مکث کنید. خود می‌توانید تا بیش از ده‌تای



آن‌ها را بشمارید. نهایتاً عرض می‌کنم مهم‌ترین عامل توسعه موضوع توسعه‌ی انسانی است.

○ لطفاً بفرمایید برای رسیدن به توسعه چه عواملی مهم است؟

● مهم‌ترین عامل توسعه در نهایند توسعه‌ی فرهنگی است. ایجاد این امر در گروه ایجاد مؤسسات فرهنگی است. تأسیس مؤسسات آموزشی دانشگاهی موجب رشد فرهنگی می‌شود. حضور چند هزار نفر دانشجو از نقاط دیگر کشور به نهایند و حضور استادان و ... می‌تواند در ارتقای فرهنگ شهر مؤثر باشد.

○ خوشبختانه آموزش و پرورش نهایند در سال‌های اخیر به اقدامات اساسی و مهمی پرداخته و شهر را مدیون زحمات خود کرده است. ولی این زحمات، موجب تربیت فرزندان شهر و فرستادن آن‌ها به دانشگاه‌های مناطق دیگر شده است. ایجاد مؤسسات آموزش عالی در این شهر به هر ترتیب موجب تقویت سطح فرهنگی مردم می‌شود، چه دانشگاه آزاد باشد و چه دانشگاه دولتی و ...

○ استاد، از نقش دانشگاه بوعلی در ایجاد آموزش عالی در نهایند بفرمایید.

● تا آن‌جایی که من می‌دانم ایجاد مؤسسه‌ی آموزش عالی از طریق دانشگاه بوعلی و اعزام هیئت علمی برای اقامت در نهایند عملی نیست. شاید بتوانند هفته‌ای دو سه ساعت قبول زحمت کنند و در محل تدریس کنند. به هر حال این راه ایجاد مؤسسه‌ی دانشگاهی نیست. این امر مستلزم مشارکت مردمی است. برخی از شرکت‌کنندگان، در جلسه‌ای که در سال (۱۳۷۸) در نهایند به این منظور تشکیل شده بود، شاهد بودند که ریاست دانشگاه بوعلی به هزینه‌های سنگین برای دانشجویان و ضرورت تأمین آن تأکید کردند و می‌گفتند: دانشجو غذا می‌خواهد، دانشجو چای می‌خواهد، دانشجو نان می‌خواهد و ...

بنابراین حرکت اصلی، به مشارکت مردمی بستگی دارد و من همواره عرض کرده‌ام حاضر م ده به ده و مغازه به مغازه در شهرستان نهایند بگردم و از مردم کمک بخواهم. باید این کار بشود تا آموزش عالی در این شهر دایر گردد.

بد نیست موضوعی را که خدمت همشهری عزیز و گرامی و یادگار روحانی محترم شهرمان (جناب مهندس علیمرادیان) در جلسه‌ی سمینار دو سال پیش عرض کردم، برای ثبت در این فصل نامه، که متعلق به ایشان است، نیز تکرار کنم. مشارکت مردانه و بزرگوارانه‌ی ایشان در احداث بیمارستان و مجتمع ورزشی جای تشکر و تقدیر دارد و منتی است بر مردم شهر، ولی ای کاش به جای این اقدامات و یا به موازات این اقدامات، در راه توسعه‌ی شهر نیز گام‌های برداشته می‌شد. ایشان که مرد تجارت و اقتصاد هستند و بحمدالله در این زمینه موفق بوده و هستند، ای کاش چند کارخانه در شهر ایجاد می‌کردند و یا دانشگاهی برپا می‌کردند. همان کاری که مردان اقتصاد در دنیا انجام می‌دهند.<sup>۱</sup>

کالج‌های مختلفی در شهرهای بزرگ دنیا وجود دارد که نام یکی از شهروندان را همراه خود دارد. تصور من این است که مشارکت این مرد بزرگوار نه تنها راه مشارکت را بر بقیه بسته است، بلکه به طوری که شنیده‌ام بسیاری از افراد، حتی برخی از مسئولین اداری، حل مسائل مالی خود را از ایشان می‌خواهند! مشارکت مردمی آن است که مردم در آن سهیم باشند تا حداقل، سبب مشارکت خود را بدانند و توسعه آغاز شود...

○ جناب آقای دکتر، نقش جوانان و تحصیل‌کردگان دانشگاهی را در رسیدن به توسعه چگونه ارزیابی کنید؟

● همه‌ی جوانان قدیم و جدید شهر تمایل شدیدی دارند که شهرشان توسعه یابد. ولی مشکل اصلی آن‌ها نداشتن وسیله و ندانستن راه مربوط است. آیا شهر تحمل‌پذیرش و استخدام ده درصد از جوانان شهر را که برای ادامه‌ی تحصیل به نقاط دیگر می‌روند دارد؟ آیا دانشگاهی، کارخانه‌ای و... در شهر وجود دارد تا فارغ‌التحصیلان شهر در آن فعالیت کنند! آیا مردم شهر بومیان خود را در شهر می‌پذیرند؟ آیا مردم نهبانند همان

۱ - خوشبختانه مجوز تأسیس یک دانشکده (رشته تربیت بدنی و علوم ورزشی) گرفته شده و

دانشکده‌ی آن از سوی مهندس علیمرادیان در دست احداث است. (فرهنگان)

احترامی را که برای یک مسئول و غیرمسئول غریبه قائل اند برای فرزند شهر خود قائل اند!

از سوی دیگر می‌بینیم که سهم شهر ما در میان متخصصین و مسئولین اداری کشور در مقایسه با جمعیت و اقتصاد این شهر چشم‌گیر و قابل توجه است. متأسفانه حرکتی را که جوانان متعهد شهرمان با شور و شوق فراوان چند سال پیش شروع کردند، تداوم نیافت و در مؤسسه‌ای خیریه متوقف شد. راه توسعه‌ی نه‌آوند به کوشش و تلاش جوانان شهر بستگی دارد. قطعاً تشکل همین جوانان برای بهره‌برداری هر چه بهتر از امکانات بالقوه‌ی شهر چاره‌ی کار است.

حرکت آقای پاسپار و دوستانش شروع خوبی است. جوانان متعهد و بزرگوار شهرمان به این افراد تأسی کنند. حرکت توسعه را همراه با تحصیل کرده‌های شهرمان چون آقای محمد تقی شهبازی عضو شورای اسلامی شهر و کارشناس ارشد جامعه‌شناسی، آقای عباس شهبازی عزیز، آقای مهرداد هوشمند و دیگر فارغ‌التحصیلان رشته‌های دیگر که متأسفانه نام همه را در ذهن ندارم، پی بگیرید. جوانان عزیز نه‌آوند، همدیگر را قبول داشته باشید، از یکدیگر پشتیبانی کنید. به هیچ حزب و جناحی دلخوش نباشید. در چارچوب نظام جمهوری اسلامی پی‌گیر مسائل شهرتان باشید و مشارکت مردم را، در امور اقتصادی و تأمین هزینه‌های طرح‌های توسعه، فراهم آورید.

حزب بازی و در مقابل همدیگر قرار گرفتن، بزرگ‌ترین مشکل توسعه است. ما که در کشور حزب نداریم. این بازی‌ها را رها کنید و در فکر کشور و شهر خود باشید و فراموش نکنیم که معنای توسعه عبارت است از ارتقای شایستگی‌های انسانی و لاغیر. وسایل این ارتقا را بیاید و فراهم آورید.

○ لطفاً تأثیر برگزاری همایش نه‌آوندشناسی را در توسعه‌ی شهر بیان فرمایید.

● برگزاری همایش سالانه نه تنها بسیار مهم و موثر است، بلکه حتی اگر با حضور هر چه بیش‌تر فرهنگیان و جوانان شهر هر ماهه تشکیل گردد، بسیار تعیین‌کننده خواهد بود. مهم این است که در شنیدن نظرات مختلف سعه‌ی صدر و تحمل داشته باشیم. بدون

رودر بایستی بگویم، از عوامل مؤثر در توسعه‌ی شهر همدلی و وحدت‌سه مصدر اساسی شهر است. هماهنگی این مصادر و هم‌رایی آن‌ها بالاترین عامل توسعه‌ی شهر است. به مصادر شهرهای دیگر نگاه کنید و مرا از توضیح بیش‌تر معاف دارید. به هر حال همدلی و هماهنگی این مصادر برای ایجاد تحرک و تغییر ضروری است.

○ استاد لطفاً از نقش تشکل‌های مردمی و بخش خصوصی در رسیدن به توسعه بفرمایید.  
● حضور و مشارکت مردم جز در چارچوب تشکل میسر نیست. موضوع جامعه مدنی و به اصطلاح فرنگی‌ها، N.G.O. پدیده‌ی نوی نیست. این بدبختی کشورهای جهان سوم است که هر چه را خارجی‌ها مطرح کنند ما نوک علم می‌کنیم و نام علم هم به آن می‌دهیم!

مگر ما در این کشور انجمن‌های صنفی نداشته‌ایم؟ مگر تشکل‌های محله‌ای نداشته‌ایم؟ مگر ما هیئت‌های مذهبی نداشته‌ایم؟ مگر ما همیشه بازاری‌ها را به عنوان قوی‌ترین تشکل برای مقابله با خوانین و مستبدین نداشته‌ایم، مگر ...

در نظام پهلوی همه‌ی این‌ها از بین رفت. امروز مهم این است که این‌ها شکل بگیرند. دیروز این تشکل‌ها، غیررسمی (عرفی و قومی) بودند. امروز باید به ثبت برسند و همین امر مدت‌ها دوندگی می‌خواهد. ولی می‌توان ابتدا این تشکل‌ها را مطرح کرد و بعداً برای رسمیت آن‌ها اقدام کرد.

بحمدالله دولت و مسئولان هم شعار جامعه‌ی مدنی می‌دهند و توسعه‌ی سیاسی می‌خواهند. بنابراین با هم بودن مردم طبق عرفی که دارند بسیار مهم است و می‌تواند در توسعه‌ی شهر نقش اساسی ایفا کند. به جوانان عزیز همشهری عرض می‌کنم نیروی بالقوه‌ای که سازنده است در وجود شماست و در آن هیچ تردیدی نیست. خصوصاً آن‌هایی که حضور و صداقت خود را در همه زمینه‌ها از جمله پیروزی انقلاب اسلامی، دفاع مقدس و اداره‌ی مؤسسات انقلابی کشور، نشان داده‌اید.

در عین حال به نظر می‌رسد این مردم خصوصاً جوانان - روحیه‌ی شاخص و ممتازی دارند که قابل تأمل و توجه است. این‌ها زیر بار حرف زور نمی‌روند، هر چند هم زور پر زور باشد. (ریا و تقلب در ذات جوانان نهایندی نیست و شاید خدای نکرده، همین امر باعث عقب افتادگی شهرمان شده باشد!) در دوره‌ی طاغوت که ریا پیداد می‌کرد، نهایوند به جایی نرسید. بعد از انقلاب هم جوانان به یاری انقلاب برخاستند، بدون این که دنبال فرصت و سهم خواهی باشند و وضع و حالشان را هم اکنون در این شهر می‌بینیم.

برای توسعه‌ی پایدار و مبتنی بر مشارکت لازم است یک بار دیگر بر مشارکت مردم بر اساس رعایت خصوصیات عرفی و احترام به سلسله مراتب و تأمین خاطر دادن به کارآفرینان شهر (آنتروپورنور) تأکید شود. اگر آن‌ها ثروت حلال دارند که خدای آن را وسعت بخشد و اگر خدای نکرده احتمال غش در ثروتشان وجود دارد، بگذارید فرصت یابند و به جای این که این ثروت‌ها به بیرون از شهر رانده شود در شهر بماند و موجب اشتغال جوانان شود.

این که هر کس یک لباس بیش‌تر از دیگران داشت آن را چون «راکفلر» بدانیم چه خیرری برای شهر دارد؟ خوب نگاه کنید در چند سال گذشته، آن چنان هوای سختی برای تنفس فکرهای زاینده و سرمایه‌های کسب شده در این شهر پدید آمده بود که آن‌ها را به جاهای دیگر فراری داد!

بی شک احترام به کارآفرینان، موجب تقویت روحی و روانی آنان می‌شود و سرمایه‌گذاری را در شهرمان تقویت می‌کند. تا در شهری مردم سرمایه‌گذاری نکنند، دولت هم در صدد توسعه و تکمیل آن بر نمی‌آید. در این سال‌ها، اگر دولت کاری کرده خدماتی بوده است و باور کنید از این کارهای خدماتی، دو چیز برای شهر می‌ماند. یکی حقوقی که به کارگران ساده می‌رسد و چند ماهی مشغول می‌شوند و دیگری ساختمان و بعد فیزیکی کار است و چون مؤسسه‌ی خدماتی مصرفی است، چیزی بر تولید ناخالص شهر نمی‌افزاید و لذا سطح اقتصاد شهر حرکت نمی‌کند.

امروز تنها درآمد ملی شهرستان نهاوند، در روستاها تولید می‌شود. برای شهر، تولید یعنی خدمت و کالایی که بتواند درآمدی برای آن کسب کند، لازم است. موقعیت طبیعی‌ای که خداوند به نهاوند عطا کرده بزرگ‌ترین ثروت است، که متأسفانه از آن بهره‌ی کافی نمی‌بریم. معدن و کشاورزی دو منبع اساسی است که همشهریان می‌توانند در تبدیل، بسته‌بندی و صدور آنها به خارج از شهر اقدام کنند و از این طریق درآمدی اساسی برای شهر بیافرینند. نگاه به آمارهای رسمی سال‌های گذشته، نشان می‌دهد که نهاوند صادرکننده‌ی بسیاری از محصولات کشاورزی به خارج از کشور بوده است، مثل لوبیا، گردو، کشمش و ... بنابراین با مشارکت‌های مردمی است که می‌توان قابلیت‌های گذشته را بازیافت و تقویت کرد.



○ استاد، نقش دولت و سازمان‌های دولتی را در توسعه‌ی شهرستان‌هاوند چگونه ارزیابی می‌کنید؟

● دولت و سازمان‌های دولتی رشد دهنده‌ی اقتصاد شهر نیستند. وضعیت اقتصادی بزرگ‌ترین واحدهای اقتصادی دولتی، نشانگر بیان مثبتی نیست. دولت از طریق بخش‌های مختلف (وزارتخانه‌ها) و برنامه‌های استانی، بخشی از پول نفت را بین استان‌ها تقسیم می‌کند که آن هم صرف خدمات مصرفی می‌شود و نه تولید اساسی. در استان‌ها هم باز بخش‌ها دور هم می‌نشینند و آن بودجه را براساس معیارهایی حداقل متناسب با جمعیت شهرستان تنظیم می‌کنند.

دولت اگر زیربناهای اساسی را برای تولید فراهم آورد جای شکر و سپاس دارد. بقیه‌ی امور به خود مردم وابسته است. سرمایه‌گذاری دولت در حد جاده، آب، لوله‌کشی گاز، فاضلاب و ایجاد مدرسه و ... است. ولی همه‌ی این‌ها که تحقق یابد، چون اقتصاد راه نیفتاده است، این خدمات موجب تسریع مهاجرت می‌گردد. به عبارت دیگر نیروهای تولیدی، اعم از ساده و متخصص، مهاجرت می‌کنند و والدین ناتوان و ... در شهر به‌عنوان مصرف‌کننده باقی می‌مانند.

بنابراین تأکید نهایی و پایانی من تقویت مشارکت‌های مردمی و توسعه‌ی تعاون و

همدلی بین شهری و روستایی این شهرستان تاریخی نه‌اوند است .

○ جناب آقای دکتر طالب، از این که گروه مصاحبه را پذیرفتید و با بزرگواری به پرسش‌ها پاسخ دادید صمیمانه تشکر می‌کنیم.

● من هم از شما و فصل‌نامه‌ی فرهنگ‌ان متشکرم .